

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

مرحله‌ی آماده‌سازی فایل

تکمیل مآخذ و ویرایش نهایی	ویرایش دوم	ذکر مآخذ	تصحیح و ویرایش اولیه	پیاده‌سازی

مبحث معرفت خدا و اولیا (صفحه‌ی ۲۱۷ و صفحه‌ی ۲۱۸)

❁ همه‌ی اعمال حجّ قضا دارد غیر از وقوف در عرفات. معرفت شرط زیارت

خداست و هیچ چیز جای آن را نمی‌گیرد.

فرد به هریک از اعمال حجّ نرسد، می‌تواند به نحوی جبران کند؛ مثلاً بیتوته در منا یکی از اجزای حجّ است. بعد از اینکه صبح عید قربان وارد سرزمین منا شدید و قربانی انجام دادید و رمی جمرات کردید می‌توانید شب آنجا بمانید؛ مهمان خدایید، خدا سه شب مهمانی می‌دهد. حاجی وقتی به سرزمین منا می‌آید سرش را می‌تراشد، قربانی هم می‌کند. قربانی کردن یعنی نفسش را در برابر خدا سر برید. تراشیدن سر علامت برده شدن، بنده و عبد شدن است. حاجی کارش تمام شد، نفسش را سر برید و سرش را هم تراشید. عبد خدا شد. حالا که عبد خدا شد خدا او را مهمان می‌کند. می‌گوید: سه شب مهمان من باش. سه شب در سرزمین منا مهمان خداست؛ شب‌ها هیچ کار و عمل و ذکر و عبادت خاصی ندارد. روزها می‌رود رمی جمرات انجام می‌دهد. بیتوته در منا خیلی بزرگ و مهم است. انسان مهمان خداست؛ اما حاجی می‌تواند منا نماند و به جای بیتوته

در منا به مکه بیاید به شرط اینکه در مسجدالحرام از شب تا صبح بیدار باشد و نخوابد
حجّش مانعی پیدا نمی‌کند البتّه به عظمتِ بودن در خود منا نیست. یادتان باشد چون
گاهی بعضی‌ها گمان می‌کنند زرنگی است که شب را در منا نمایم و به مسجدالحرام
برویم و طواف حجّ و طواف نساء را زودتر انجام دهیم تا کارمان زودتر تمام شود. نه! اینها
ضرر می‌کنند. مهمانی‌یی که خدا این سه شب داده خیلی شیرین و دوست داشتنی است؛
حیف است انسان از دست بدهد. بعداً به مکه بر می‌گردد و اعمال باقیمانده را انجام
می‌دهد. اما همان‌طور که عرض کردم بیتوته در منا جایگزین دارد که آمدن در
مسجدالحرام و بیدار ماندن از شب تا صبح است؛ اما وقوف در عرفات هیچ جایگزینی
ندارد. حاجی اگر به عرفات نرسد حجّش باطل است. پس همه‌ی اعمال حجّ قضا دارد غیر
از وقوف در عرفات. معرفت شرط زیارت خداست و هیچ چیز جای وقوف در عرفات را
نمی‌گیرد. عرفات سرزمین معرفت و شناخت است. حجّ در زبان عربی به معنای قصد است
«الحجّ قَصْدٌ»^۱ حجّ به معنای هدفمند بودن و قاصد بودن در زندگی است. حاجی یعنی
کسی که حاجّ است. البتّه ما در فارسی حاجی می‌گوییم، درستش حاجّ است. حاجّ کسی
است که مقصد دارد. هدفمند زندگی می‌کند، بی‌هدف نیست. دنبال لقاء و رسیدن به
قرب الهی است. حاجی است که از ایران قصد کرده به مسجدالحرام و سرزمین بطحا برود.
یک وقت هم حاجی است که در سلوک باطنی قصد لقاء و زیارت خدا را کرده است. اصل

^۱. حسینی زبیدی، تاج العروس من جواهر القاموس، ج ۳، ص ۳۱۵ و ابن منظور، لسان العرب، ج ۲، ص ۲۲۶.

حجّ همان حرکت باطنی است که سایه‌اش در عالم ظاهر همان مناسک حجّی است که در بیرون می‌بینید؛ والاّ اصل حجّ، حجّ باطنی است. اینجا لقاء خانه‌ی خداست، آنجا لقاء خود خداست. خیلی فاصله است. لقاءالله در حجّ باطنی به دست می‌آید. همان‌طور که حجّ ظاهری بدون وقوف در عرفات تحقّق‌پذیر نیست، حجّ باطنی هم بدون رسیدن به معرفت تحقّق‌پذیر نیست. کسی می‌تواند به لقاءالله نائل شود که اهل معرفت باشد و به معرفت و شناخت نائل شود. بدون معرفت و شناخت راهی برای لقاء و زیارت خدای متعال نیست. باید سعی کرد درک و فهم و معرفت را بالا برد. عیار عمل به معرفت و خلوصی است که در عمل وجود دارد. هر عبادتی که انجام می‌دهید عیارش به معرفت است؛ چون می‌دانید محبّت میوه‌ی معرفت است. آنچه به عمل ارزش می‌بخشد عشق و محبّتی است که عمل از آن برخاسته؛ اما خود عشق و محبّت از شناخت برخاسته است. تا من او را نشناسم که دل به او نمی‌بازم؛ تا من خوبی و حُسن او را نشناسم که دل در گرو عشق او نمی‌نهم؛ پس محبّت هم میوه‌ی معرفت است. تا زیبارویی را یک نظر نبینم که دل به او نمی‌بازم. یک نظر باید ببینم تا دلم برایش برود. عاشقش که شدم، دنبالش راه می‌افتم، طبق رضای او رفتار می‌کنم. طوری رفتار می‌کنم که محبّت او را به خود جلب کنم. اینها دنباله‌ی محبّت است. یک معرفت اوّلیه لازم است که محبّت ایجاد می‌کند. محبّت که ایجاد کرد انسان را دنبال محبوب راه می‌اندازد و دست به کار می‌شود. البته خود محبّت هم زمینه‌ساز معرفت بالاتر خواهد شد. من طرف را ندیده بودم، یک نظر دیدم، گفتم: عجب زیباست! دلم برایش رفت. حالا که دوستش دارم خیره‌تر نگاهش می‌کنم. خیره‌تر که نگاهش کردم زیبایی‌های جدیدتری از او کشف می‌کنم. زیبایی‌های جدیدتر سبب

می‌شود محبتّم به او شدیدتر شود. محبتّم که شدیدتر شد خیره‌تر نگاه می‌کنم باز خوبی‌های بیشتری از او می‌بینم. آمد و شد بین محبت و معرفت همدیگر را تشدید می‌کنند تا بالاخره عبد محبّ را در محبوب فانی می‌کند. معرفت شرط است، بدون معرفت نمی‌شود. ارزش عبادات ما به معرفت است. هر چه خاستگاه این عبادت معرفت بالاتری باشد، عبادت بزرگتر است. ارزش عبادت به حجم عبادت نیست. اینکه من چند صد رکعت نماز خواندم خیلی ارزش بخش نیست؛ اما اگر انسان دو رکعت نماز با معرفت خواند جایی نیست که همین دو رکعت او را نرساند. «الصلاة مغراج المؤمن»^۲ «الصلاة قُربانٌ كُلِّ تَقِيٍّ»^۳ او را به قرب و معراج می‌رساند. همه‌ی نمازهایی که ما در طول عمر می‌خوانیم تقلاً و تمرینی است برای اینکه بالاخره آن دو رکعت نماز را بتوانیم بخوانیم. خدا هم جوشکاری بلد است. یک سجده از این نماز، یک سبحان‌الله از آن نماز، یک حمد از نماز دیگر سر هم جوش می‌دهد و آخر عمر دو رکعت نماز برایمان درست می‌کند و با دو رکعت نماز مقبول راهی می‌شویم. ارزش عبادت به معرفت است. هر چه معرفت بالاتر باشد عبادت بزرگتر است؛ حتی در زیارت اهل‌بیت علیهم‌السلام روایاتی داریم که اگر کسی فلان امام را با معرفت زیارت کند «كَمْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ» مثلاً «مَنْ زَارَ قَبْرَ الْحُسَيْنِ عَ عَرِفاً حَقَّقَهُ كَأَنْ كَمْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ»^۴ خدا را در عرش زیارت کرده است. اینکه با معرفت زیارت کند یعنی

^۲ قمی، سفینه‌البحار، ج ۲، ص ۲۶۸ و کبیرمدنی شیرازی، الطراز‌الاول، ج ۴، ص ۱۵۸.

^۳ کلینی، کافی، ج ۳، ص ۲۶۵ و حرّعاملی، وسائل‌الشیعة، ج ۴، ص ۴۳ و مجلسی، بحار، ج ۷۹، ص ۳۰۷.

^۴ ابن‌قولویه، کامل‌الزیارات، ص ۱۴۹.

همین. کسی واقعاً اباعبداللہ عَلَيْهِ السَّلَام را با معرفت زیارت کند «**مَنْ زَارَ اللَّهَ فِي عَرْشِهِ**» مثل کسی است که خود خدا را در عرش الهی زیارت کرده است؛ منتها معرفت و شناخت شرط است. که در بحث معرفت در زیارت کتاب ره توشه‌ی دیدار عزیزان خوانده‌اند و باز هم بخوانند. هر بار که می‌خواهید سفر زیارتی بروید این کتاب را یک‌بار دیگر مرور کنید، یک پرده کنار می‌رود و وادی جدیدی برایتان باز می‌شود و کمکی است که انسان با معرفت، زیارت برود. هر چه معرفت‌مان نسبت به امام و خود زیارت که زیارت یعنی چه، عمیق‌تر باشد زیارت‌مان پر عیارتر می‌شود. معیار عمل، معرفت است. هرچه معرفت بالاتر، عمل ارزشمندتر است. در وادی سیر و سلوک هر چیزی ممکن است جایگزینی داشته باشد؛ اما معرفت جایگزینی ندارد. باید به شناخت و معرفت رسید.

🌸 **خدا و پیامبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و امام عَلَيْهِ السَّلَام هر کدام خودشان باید خودشان را معرفی کنند، ما نمی‌توانیم آنها را بشناسیم. (۱۰:۳۲)**

حرف دوم حرف بسیار بزرگی است. کوچک نمی‌تواند بزرگ را بشناسد، بزرگ است که می‌تواند خود را به کوچک معرفی کند. لذا ما خدا، پیغمبر و امام را با تقلای خودمان نمی‌توانیم بشناسیم و در ادعیه‌ای که آمده از خود خدا تمنا می‌کنیم که خدایا خودت، خودت را به ما بشناسان. دعایی که بارها عرض کردم از امام صادق عَلَيْهِ السَّلَام روایت شده که حضرت فرمودند: در عصر غیبت شیعه بعد از فرائضش این دعا را ترک نکند، خیلی دعای مهمی است که ان‌شاءالله عزیزان ترک نکردند و نمی‌کنند. دعای کسب معرفت است: «**اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي نَفْسَكَ**» خدایا خودت، خودت را به من بشناسان و معرفی کن، من نمی‌توانم تو را بشناسم. تو خودت، خودت را به من معرفی کن. «**اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي رَسُولَكَ**» خدایا خودت پیامبرت

را به من معرفی کن، من توانایی اینکه رسالت را بشناسم ندارم. «اللَّهُمَّ عَرِّفْنِي حُجَّتَكَ»^۵ خدایا حجتت را به من بشناسان، من قدرت اینکه حجت تو را بشناسم ندارم. خودمان خدا، پیامبر و امام را نمی‌توانیم بشناسیم. آنها خودشان باید خودشان را به ما معرفی کنند. در دعای ابوحمزه‌ی ثمالی ماه مبارک رمضان در آغاز دعا و راز و نیازهای سحری با خدا می‌گوییم: «بِكَ عَرَّفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ»^۶ خدایا به وسیله‌ی خودت، من تو را شناختم «بِكَ عَرَّفْتُكَ» به وسیله‌ی فهم و شعور و عقل و مطالعه راهی به تو نداشتم «بِكَ عَرَّفْتُكَ وَ أَنْتَ دَلَلْتَنِي عَلَيْكَ» تو بودی که مرا به سوی خودت دلالت و راهنمایی کردی «وَ دَعَوْتَنِي إِلَيْكَ» و مرا به سوی خودت دعوت کردی «وَ لَوْ لَا أَنْتَ لَمْ أَدْرِ مَا أَنْتَ» و اگر تو نبودی و خودت را به من معرفی نمی‌کردی نمی‌توانستم درک کنم تو که هستی. عبد خودش راهی به معرفت‌الله ندارد. راه به روی عبد مسدود است. اگر خدا خودش را معرفی نکند، عبد نمی‌تواند خدا را بشناسد. در دعای صباح امیرالمؤمنین علیه السلام که اوایل مفاتیح قبل از دعای کمیل نقل شده و خدا می‌داند چه دعای عظیمی است، امیرالمؤمنین علیه السلام به خدای متعال عرضه می‌دارد: «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ»^۷ ای کسی که ذات خودش اشخاص را به ذات او دلالت کرد. به وسیله‌ی چیز دیگری نمی‌توانیم خدا را بشناسیم خدا را فقط به وسیله‌ی خود خدا می‌شود شناخت. هیچ وسیله‌ی دیگری نیست. من که از مخلوق نمی‌توانم خدا را بشناسم. «يَا مَنْ دَلَّ عَلَى ذَاتِهِ بِذَاتِهِ» از خود خدا، خدا را باید شناخت؛ والا از

۵. محدث قمی، مفاتیح‌الجنان، دعا در غیبت امام زمان ۷؛ مجلسی، بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۱۸۷.

۶. سیدبن طاووس، اقبال‌الاعمال، ج ۱، ص ۶۷ و محدث قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای ابو حمزه‌ی ثمالی.

۷. مجلسی، بحار، ج ۸۴، ص ۳۳۹ و محدث قمی، مفاتیح‌الجنان، دعای صباح.

مخلوق و مصنوع بخواهیم خالق را بشناسیم، خداشناسی نشد. «سُئِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِمَا عَرَفْتَ رَبَّكَ» از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام سؤال کردند به چه وسیله‌ای پروردگارت را شناختی؟ حضرت فرمودند: «بِمَا عَرَفَنِي نَفْسُهُ»^۸ از همان طریقی که او خودش را معرفی کرد او را شناختم. از راه عقل، مطالعات، بررسی‌های تجربی و کاوش‌های حسی راهی به شناخت او نیست. او خودش را به من معرفی کرد. «بِمَ عَرَفْتَ رَبَّكَ قَالَ بِمَا عَرَفَنِي نَفْسُهُ» حضرت فرمودند به همان طریقی که خودش خودش را به من معرفی کرد من به خدا معرفت پیدا کردم. منصورین حازم از اصحاب امام صادق عليه السلام می‌گوید: «قُلْتُ لِأَبِي عَبْدِ اللَّهِ عليه السلام إِنِّي نَاطَرْتُ قَوْمًا فَقُلْتُ لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ جَلَّ جَلَالُهُ أَجَلٌ وَ أَعَزُّ وَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُعْرَفَ بِخَلْقِهِ بَلِ الْعِبَادُ يُعْرَفُونَ بِاللَّهِ» نشان می‌دهد که انسان بزرگی بوده است. به امام صادق عليه السلام عرض کردم: با گروهی مناظره کردم و به آنها گفتم خدای جَلَّ جَلَالُهُ عَجَلٌ، أَعَزُّ وَ أَكْرَمُ است از اینکه به وسیله‌ی مخلوقش شناخته شود؛ بلکه مخلوق به وسیله‌ی خدا شناخته می‌شود. امام صادق عليه السلام فرمودند: «فَقَالَ رَحِمَكَ اللَّهُ»^۹ رحمت خدا بر تو. حق کلام همین است. خدا را از مخلوق نمی‌شود شناخت، مخلوق را از طریق خدا می‌شود شناخت. خدایی که من دلیل وجودش باشم، من خودم چقدر اعتبار دارم که به اعتباری که من هستم خدا هست، این شد خدا؟ این خدا دوزار هم نمی‌ارزد. چون خدا هست، من هستم. هست او دلیل هست من است نه اینکه هست بودن ما دلیل هست بودن اوست. بودن من چه قدر اعتبار دارد که بخواهد دلیل هست بودن خدا شود؟ هستی او دلیل هستی مخلوق است نه اینکه چون مخلوق

^۸. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۸۶ و صدوق، توحید، ص ۲۸۵ و مجلسی، بحار، ج ۳، ص ۲۷۰.

^۹. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۸۶ و صدوق، توحید، ص ۲۸۵ و مجلسی، بحار، ج ۳، ص ۲۷۰.

وجود دارد خدا هست. از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت است که حضرت فرمودند: «اغْرِفُوا اللَّهَ بِالله» خدا را به وسیله خود خدا بشناسید نه به وسیله مخلوق و برهان حرکت و نظم و علت نخستین؛ چون این منظم و محرک است پس خدا هست. «اغْرِفُوا اللَّهَ بِالله» خدا را به خود خدا بشناسید، نه به مخلوق. شما سراغ مخلوق می‌آیید و ویژگی‌های مخلوق را بررسی می‌کنید؛ این متحرک است پس محرکی می‌خواهد. این منظم است پس ناظمی می‌خواهد، این خداشناسی نشد! «اغْرِفُوا اللَّهَ بِالله» خدا را به خود خدا بشناسید. «وَ الرَّسُولَ بِالرِّسَالَةِ» و رسول را به رسالتش بشناسید. «وَ أُولَى الْأَمْرِ بِالْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَ الْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ»^{۱۰} و اولی الامر را هم به امر به معروف و دعوت به فرمان عدل و احسان بشناسید. خواستیم بگوییم که بزرگ خودش، خودش را باید معرفی کند از کوچک به بزرگ نمی‌شود راه پیدا کرد. کوچک به بزرگ راه ندارد. خدا اگر خودش را به ما معرفی کند می‌توانیم بشناسیم؛ والا با تقلا و تلاش خودمان راهی به شناخت خدا، پیغمبر و امام نداریم. خدا، پیامبر و امام هر کدام خودشان باید خودشان را معرفی کنند ما نمی‌توانیم آنها را بشناسیم.

🌸 خدا دوستان اهل بیت علیهم السلام را رنگ می‌کند. خودش فرمود: «صِبْغَةَ اللَّهِ» رنگ آمیزی خدا. و چون هیچ کس از کار او تعریف نکرد، خودش از کارش تعریف کرد و فرمود: «وَ مَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً»^{۱۱} و چه کسی بهتر از خدا رنگ آمیزی می‌کند؟

^{۱۰}. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۸۵ و صدوق، توحید، ص ۳۵ و مجلسی، بحار، ج ۳، ص ۲۷۰.

^{۱۱}. سوره بقره، آیه ۱۳۸.

خدا را نمی‌شود تعریف کرد مگر با خدا. مخلوق را هم نمی‌شود تعریف کرد مگر با

خدا: «لَا يُعْرَفُ اللَّهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا يُعْرَفُ الْمَخْلُوقُ إِلَّا بِاللَّهِ» (۱۸:۳۳)

به آنها رنگ خدایی می‌زند و آنها را متخلّق به اخلاق الله و مُتَصِفّ به صفات الله می‌کند. خودش فرمود: «صِبْغَةَ اللَّهِ» رنگ‌آمیزی خدا و چون هیچ کس از کار او تعریف نکرد خودش از کار خودش تعریف کرد و فرمود: «وَمَنْ أَحْسَنُ مِنَ اللَّهِ صِبْغَةً» چه کسی بهتر از خدا رنگ‌آمیزی می‌کند. انسانی که متخلّق به اخلاق الله شد رنگ خدایی پیدا می‌کند و چه قدر قشنگ می‌شود! روحيات و خلقيات خدایی پیدا کند. خدا کریم، غفور، ستار و رحیم است او هم کریم، غفور، ستار، رحیم و ... می‌شود. فقط خود خدا می‌تواند عبد را این رنگی کند. عبد خودش نمی‌تواند. عبد فقط باید خودش را در اختیار خدا قرار بدهد، خدا رنگش می‌کند. خدا را نمی‌شود تعریف کرد مگر با خدا. مخلوق خدا را هم نمی‌شود تعریف کرد مگر با خدا. مخلوق خدا هم عظمتش وقتی شناخته می‌شود که معلوم می‌شود مخلوق خداست؛ والا منهای خدا مخلوق چیست؟ عظمت مخلوق خدا وقتی شناخته می‌شود که معلوم می‌شود مخلوق خداست. ارزش هر چیز به سازنده‌اش است. می‌گویند فلان نقاش مشهور فلان تابلوی نقاشی زیبا را کشیده است و لذا قیمتش هم خیلی بالاست. نقاش دیگری از روی آن کپی می‌کند، کاملاً هم شبیه است؛ ولی حاضر نیستی همان مقدار بابتش پول بدهی و می‌گویی: کپی است؛ آن تابلو مثلاً مال لئوناردو داوینچی است؛ آن مجسمه مال میکل‌آنژ است و قیمتش بالاست. ارزشش به سازنده‌اش است. اجناس صنعتی را وقتی می‌خرید نگاه می‌کنید ساخت کدام کارخانه است. یک ساعت می‌خواهید بخرید نگاه می‌کنید مال سوییس است؟ مال کجاست؟ سازنده به مصنوع اعتبار می‌بخشد.

اعتبار مصنوع از سازنده‌اش است. اگر بخواهید اعتبار مخلوق را هم پیدا کنید باید به خالقش نگاه کنید. وقتی معلوم می‌شود خدا این را ساخته است، معلوم می‌شود چقدر ارزشمند، بزرگ و عظیم است. مخلوق خدا را هم نمی‌شود تعریف کرد مگر با خدا «لا يُعْرِفُ اللَّهُ إِلَّا بِاللَّهِ وَلَا يُعْرِفُ الْمَخْلُوقَ إِلَّا بِاللَّهِ» خدا شناخته نمی‌شود مگر به وسیله‌ی خودِ خدا و مخلوق هم شناخته نمی‌شود مگر به وسیله‌ی خود خدا. مخلوق را می‌خواهی بشناسی باید از طریق خود خدا بشناسی، چه کسی او را آفرید و هست کرد یا به بیان دیگر جلوه‌ی چه کسی و تجلی چه حقیقتی است؟ حقیقت را که شناختی ارزش جلوه و تجلی هم شناخته می‌شود.

❁ دلیلی که ما برای اثبات خداوند بیاوریم برای خودمان خوب است. از بود او ما هستیم نه اینکه چون ما هستیم او هم هست. «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِأَنَّ هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ»^{۱۲} چگونه به وسیله‌ی چیزی که در هستی‌اش نیازمند توست بر وجود تو استدلال شود؟ (۲۲:۱۱)

چون او هست ما هستیم، هستی ما دلیلی برای هستی خدا نمی‌شود. از بود او ما هستیم نه اینکه چون ما هستیم او هست. «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِأَنَّ هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ» چگونه به وسیله‌ی چیزی که در هستیش نیازمند توست بر وجود تو استدلال شود؟ چیزی که خودش نیازمند تو است را وسیله قرار دهم برای اینکه تو را به من بشناساند؟ او برای اینکه شناخته شود نیازمند است که تو او را به من بشناسانی حالا او وسیله شود که من از

^{۱۲}. مجلسی، بحار، ج ۶۴، ص ۱۴۲ و فیض کاشانی، الوافی، ج ۱، ص ۴۸۸.

طریق او تو را بشناسم؟ «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِأَنَّ هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ» این جمله مربوط به مناجاتی است که بعد از دعای عرفه‌ی اباعبدالله‌الحسین علیه‌السلام در مفاتیح‌الجنان آمده است. بعد از دعای عرفه مرحوم محدث قمی مقداری توضیحات فارسی داده است بعد مناجاتی را شروع کرده است. خیلی‌ها حتی خیلی از بزرگان گمان کردند این مناجات ادامه‌ی دعای عرفه‌ی امام‌حسین علیه‌السلام است در حالی که این طور نیست. علتش هم این است که در اقبال‌الاعمال سیدبن‌طاووس رحمته‌الله بعد از دعای عرفه امام‌حسین علیه‌السلام این مناجات نقل شده است؛ منتها در نسخ بسیار قدیمی اقبال این مناجات بعد از دعای عرفه امام‌حسین علیه‌السلام نیست. این مناجات چیست؟ مناجات بسیار زیبا، لطیف، عارفانه و قشنگی است. ماجرای مناجات این است که یک عارف مصری به نام شیخ «تاج‌الدین ابی‌الفضل احمد بن محمد بن عبدالکریم» معروف به «ابن‌عطاء‌الله اسکندرانی شازلی» که اوایل قرن هشتم از دنیا رفته است و متوفای ۷۰۹ هجری قمری است، کتابی به نام «حکم‌العطائیه» دارد که این مناجات را در این کتاب نوشته است. این مناجات مضامین لطیف، بلند و عمیقی هم دارد. قدیم چاپ نبود و کتاب‌ها را برای تکثیر به دست‌نسخ‌ها می‌دادند تا از روی کتاب نسخه‌برداری کنند. ظاهراً یکی از نسخه‌بردارها که از اقبال‌الاعمال نسخه‌برداری می‌کرده انسان اهل دل و با معرفتی بوده است. کتاب اقبال‌الاعمال را که رونویسی کرده سرحال آمده و گفته چقدر خوب است کسی اینجا مناجات ابن‌عطاء را هم بخواند؛ لذا مناجات ابن‌عطاء را هم بعد از دعای عرفه‌ی امام‌حسین علیه‌السلام در نسخه‌ای که رونویسی می‌کرده اضافه کرده و از آن تاریخ به بعد نسخه‌های بعدی اقبال‌الاعمال که از روی این نوشته شده دارای این مناجات است. اما

این مناجات به دلایل زیادی که گفتم، سندش را هم نشان دادم از کتاب حکم‌العطائیه است. مضافاً بر اینکه از نظر سبک و سیاق ادبیات، جملات این مناجات هم شباهتی با سبک و سیاق ادعیه‌ی ائمه علیهم‌السلام ندارد. سبک و سیاق عبارات عرفا و اهل معرفت است، نه سبک روایات اهل بیت علیهم‌السلام. مضامین آن خیلی زیبا، بلند و قشنگ است؛ نمی‌خواهیم مطالب را نقد کنیم؛ اما اگر می‌خواهیم چیزی را به امام معصوم انتساب بدهیم باید خیلی دقیق باشد. این اشتباه را خیلی از بزرگان اهل علم و فضیلت کردند و گمان کردند این مناجات ادامه‌ی دعای عرفه امام حسین علیه‌السلام است؛ درحالی‌که مناجات برای تاج‌الدین اسکندرانی است که از عرفای مصر بوده و در قاهره از دنیا رفته است. این نکته را در حاشیه عرض کردیم چون بعضی جاها در کتاب مصباح‌الهدی به جملات این مناجات استشهاد شده است بدانید که این مناجات برای اباعبدالله علیه‌السلام نیست؛ منتها مطلب بسیار زیباست. عبارت این است «كَيْفَ يُسْتَدَلُّ عَلَيْكَ بِمَا هُوَ فِي وُجُودِهِ مُفْتَقِرٌ إِلَيْكَ» چگونه می‌شود به‌سوی تو دلالت و راهنمایی جست به‌وسیله‌ی چیزی که خود او نیازمند به توست؟ او برای اینکه شناخته شود نیازمند توست، چگونه می‌تواند شناساننده‌ی تو باشد؟ «أَيَكُونُ لِعَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهِرُ لَكَ» ای خدا! آیا برای غیر تو از ظهور بهره‌ای است که تو او را نداری و آن چیز بتواند روشن‌گر تو باشد؟ کبریت می‌زنیم تاریکی را روشن می‌کنیم. نور کبریت نشان می‌دهد فلان کتاب در گوشه‌ی اتاقتان است چرا؟ چون کبریت روشنایی دارد که آن کتاب ندارد؛ لذا کبریت می‌تواند ظاهر کننده‌ی کتاب باشد. سؤال این است، غیرخدا از ظهور نصیبی دارد که خود خدا از آن مرتبه‌ی ظهور محروم است و غیرخدا وسیله‌ی ظهور و آشکارسازی خدا شود؟ اینکه محال است. «مَتَى غِبْتَ حَتَّى

تَحْتَاجُ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ»^{۱۳} خدایا تو کی غائب شدی که به وسیله‌ای محتاج باشی تا انسان

از طریق او دلالت شود و تو را پیدا کند. به قول شاعر:

کی رفته‌ای ز دل که تمنا کنم تو را کی رفته‌ای ز دیده که پیدا کنم تو را

«مَتَى غِبْتَ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَى بَعُدْتَ حَتَّى تَكُونَ الْأَثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ» خدایا تو

کی دور شدی که آثار تو وسیله‌ای شود که انسان را به تو برساند؟ کی از من جدا شدی؟

کی با من فاصله پیدا کردی که بخواهم آثار و مخلوقات را وسیله‌ای قرار دهم که به

وسیله‌ی آنها مرا به تو برساند. تو کی از من جدا شدی؟ مگر مخلوق می‌تواند منهای خالق

سر سوزنی هستی داشته باشد؟ «هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ»^{۱۴} هر جا باشید خدا با شماست. «عَمِيَّتْ

عَيْنٌ لَا تَرَكَ [و لَا تَزَالُ] عَلَيْهَا رَقِيْبًا» کور باد چشمی که تو را دائماً مراقب خودش نمی‌بیند. «و

خَسِرْتُ صَفْقَةَ عَبْدٍ لَمْ تَجْعَلْ لَهُ مِنْ حُبِّكَ نَصِيْبًا»^{۱۵} و خسارت زده و تهیدست و بر باد داده است

سرمایه‌ی بنده‌ای که تو از محبت خودت نصیبی برای او قرار ندادی. اینها جملات مناجات

ابن‌عطاء است. جملات بسیار زیباست و نکته‌های بسیار قشنگ معرفتی در مناجات آمده

است. نکته‌ای که خواستیم ذکر کنیم این است که چیزی نمی‌تواند ظاهر کننده‌ی خدا

باشد. «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِ»^{۱۶} یعنی «اللَّهُ مُظْهِرُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» مُظْهِرِ آسْمَانِهَا وَ

۱۳. مجلسی، بحار، ج ۶۴، ص ۱۴۲ و فیض کاشانی، الوافی، ج ۱، ص ۴۸۸.

۱۴. سوره‌ی حدید، آیه‌ی ۴.

۱۵. مجلسی، بحار، ج ۹۵، ص ۲۲۶.

۱۶. سوره‌ی نور، آیه‌ی ۳۵.

زمین غیب و شهود خداست. خدا نور و ظاهر کننده است. آنها نمی‌توانند ظاهرکننده‌ی خدا باشند و وجود خدا را آشکار کنند، خدا وجود آنها را آشکار کرده است.

❁ بعضی وقت‌ها مشاهده می‌شود یک مدّاح و ذاکر اهل بیت علیهم‌السلام بعد از عمری مدّاحی در مقام اظهار عظمت و کرامت اهل بیت علیهم‌السلام می‌گوید: چنان بزرگوار و کریمند که به برکت آنها هیچ کمبودی در زندگی دنیوی‌ام ندارم و هر چه در دنیا خواسته‌ام برآورده شده است. این سخن همه‌ی ثمره‌ی عمری مدّاحی و ذاکر بودن او را خراب و فاسد می‌کند. همه‌ی آن مدح‌ها مال همین مطاع بی‌ارزش دنیوی بود؟ این را که به کُفّار و اشقیاء هم داده‌اند. این چه کرامتی است که برای بیان لطف آنها نسبت به دوستانشان بیان می‌کنی؟ (۳۲:۰۳)

بی‌معرفتی همین است. فرد معرفت نداشته باشد و بخواهد تعریف کند، کوچک می‌کند. وقتی شناخت و معرفت نیست، تعریف‌ها هم کوچک می‌کند و چون معرفت عبد هیچ‌وقت به حقیقت مولا راه ندارد هر عبدی به جز مخلصین سخن گفته مولایش را کوچک کرده است. مخلصین هم چون چیزی در وجودشان نیست، خود خدا به زبان آنها حرف می‌زند. «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ؛ إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ»^{۱۷} جز عباد مخلص خدا هر کس توصیف کرد، سبحان الله هر قدر هم بزرگ گفته خدا از توصیف او منزّه و بزرگتر است. «اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ أَنْ يُوصَفَ»^{۱۸} خدا بزرگتر از آن است که وصف شود. فقط خود خدا می‌تواند خود را توصیف

^{۱۷}. سوره‌ی صافات، آیه‌های ۱۵۹ و ۱۶۰.

^{۱۸}. کلینی، کافی، ج ۱، ص ۱۱۷ و صدوق، توحید، ص ۳۱۳ و مجلسی، بحار، ج ۸۱، ص ۳۶۶.

کند. «أَنْتَ كَمَا أَثْبِتُ عَلَى نَفْسِكَ»^{۱۹} خدایا تو همان گونه‌ای هستی که خودت خودت را ستوده‌ای. «لَا أَحْصِي ثَنَاءً عَلَيْكَ»^{۲۰} هیچ ثنایی به پای حقیقت تو نمی‌رسد؛ لذا فرد که معرفت ندارد وقتی تعریف می‌کند، کوچک می‌کند. خیلی از ما خدا، پیغمبر ﷺ و امام معصوم ﷺ را که هیچ بعضی عرفا و اولیای خدا را هم که می‌خواهیم تعریف کنیم، کوچکشان می‌کنیم و آنها را می‌شکنیم. فکر می‌کنیم خیلی خوب گفتیم. مثلاً آقا دست به سر مریض کشید، مریض خوب شد. عارفی طیّ الارض کرد از این طرف زمین به آن طرف زمین رفت. فکر می‌کنیم خیلی بزرگش کردیم درحالی‌که این چیزی نیست. در بحث کشف و کرامات مفصل صحبت کردیم. اینها کرامت نیست، اینها نتیجه‌ی یک ورزش نفسی و روحی است. یک مرتاض گاو پرست هندی هم می‌تواند انجام دهد. یکی از دوستان جلسه به من کتابی داده بود که دیدم و خیلی ناراحت شدم، کامم را خیلی تلخ کرد. نویسنده‌ی کج سلیقه و بد فکر کتاب راجع به یکی از شخصیت‌های معنوی مشهور و بزرگواری که مورد اقبال مردم در جامعه است و مرحوم شده است کتابی نوشته و همه‌ی حمله‌اش این است که مگر می‌شود کراماتی که شما گفتید از انسان سر بزنند؟ کتاب را که خواندم به فهم کوتاه نویسنده غصّه خوردم. گفتم: ای داد بی داد! فکر کردم چه می‌خواهی بنویسی! تو این کارها را خیلی بزرگ دیدی بعد فکر کردی از انسانی که پیغمبر و امام معصوم نباشد این کارها سر نمی‌زند. چقدر فهمت کوتاه است. این کارها از یک گاوپرست مرتاض هندی هم سر می‌زند. تو فکر کردی راجع به این عارف خیلی غلو

^{۱۹}. کلینی، کافی، ج ۳، ص ۴۶۹ و طوسی، تهذیب‌الاحکام، ج ۳، ص ۱۸۵.

^{۲۰}. منسوب به امام صادق ﷺ، مصباح‌الشریعة، ص ۵۶ و مجلسی، بحار، ج ۶۸، ص ۲۳.

کردند که گفتند این کارها از او سر می‌زند. ناباورانه برخورد کرده بود گفته بود که اینها راجع به او خیلی گنده‌گویی است، مگر غیر معصوم می‌تواند این کارها را بکند. این سخن نشان دهنده‌ی فهم و معرفت کوتاه فردی بود که این کتاب را نوشته است. کتابِ خیلی ظلمانی و بدی بود. من عکس او فکر می‌کنم گمان می‌کنم اگر این چیزها راجع به عارف واقعی نقل شود او را کوچک کردیم نه اینکه در حقّ عارف غلو کرده‌اید. نمی‌دانیم عبد خدا چقدر عظیم است! وقتی برایش کرامات نقل کردی کوچکش کردی. بگذریم یک جمله‌ی معترضه بود که اشاره کردم راجع به کج سلیقگی که متأسفانه در آن کتاب اتفاق افتاده بود. ولی نکته‌ای که در این جمله وجود دارد این است که گمان نکنیم همه‌ی عظمت اهل‌بیت علیهم‌السلام این است که زندگی دنیوی و مادی ما را تأمین کنند و اگر کردند چه اولیای بزرگی داریم. نهایت بی‌معرفتی است، کوچک کردن آنهاست. توجه اهل‌بیت علیهم‌السلام به دوستانشان را این نشان می‌دهد؟ دنیایی که روایت داریم اگر کوچکترین ارزشی پیش خدا داشت یک جرعه از آب دنیا را به کافر نمی‌نوشاند، این طوری خدا دنیا را اُورت داده به کفار؛ سر سوزنی دنیا پیش خدا و اولیا خدا ارزش ندارد. دادن دنیا که نشان دهنده‌ی لطف اهل‌بیت علیهم‌السلام به کسی نیست. اتفاقاً وقتی اهل‌بیت نسبت به کسی لطف پیدا می‌کنند، کمی راه دنیایش را تنگ می‌کنند. چرا؟ چون دلشان نمی‌خواهد دوستانشان در این چیزهای مبتذل دنیوی و مادی غوطه‌ور شوند. آنها می‌خواهند اتفاقاً او را بیرون بکشند و بگویند مشغول دنیا نباش! چیه دنیا؟! لذا شاید کار دنیایش کمی لنگ هم بشود. اینکه کرامت نشد! که شما فکر کنید عظمت اهل‌بیت علیهم‌السلام در این است که من هرچه مال دنیا و پست و مقام خواستم به من دادند. اینکه کرامت و عظمت برای

اهل بیت علیهم السلام نشد این را به کافر و اشقیا هم دادند؛ به پلیدترین انسان‌های تاریخ بشریت نگاه کنید خوردند، نوشیدند، پوشیدند، قصرهای مجلل و لباس‌های مزین و چنین و چنان؛ این دلیل لطف نشد. ان شاء الله معرفت داشته باشیم و وقتی می‌خواهیم تعریف کنیم، تخریب نکنیم و همه‌ی دستاورد ارادت و محبت‌مان را با یک تعبیر غلط و زشت به باد ندهیم.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ عَجِّلْ فَرَجَهُمْ